

توجّه به حق

از بیانات

حضرت ملجأ الامجاد و ملاذ الاوتاد العالم الصمداني و العارف السّبحاني
المؤید بالتأییدات الربانية و مبین الاسرار الالهية قطب العارفين و صالح
المؤمنين آية الله العظمى في الارضين المولي المؤمن

مولانا الحاج شيخ محمد حسن صالحعليشاه قدس الله سره العزيز

توجّه به حقّ

حقیقه (۴۸۸): اگر در مظهري تجلی دیدی، به همان مظهر دل بند شو که این محدود ترا به نامحدود رساند و این شرک تو را موحد نماید و این پابندی از علایق خلاصت فرماید: ظاهرش بت معنی او بت شکن.^۱

زنی نزد بایزید آمد که شوهرم می خواهد بر سر من زن بیاورد ولو جازَ الكَشْفُ لِي لَكَشَفْتُ النَّقَابَ حَتَّى تَرَى أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِمَنْ يَكُونُ لَهُ مِثْلِي أَنْ يَتَزَوَّجَ غَيْرِي، فَصَاحَ وَ عَشَى عَلَيْهِ. فَقَالَ: لَوْ أَنَّ اللَّهَ قَالَ لِي لَوْ جازَ الكَشْفُ لِي فِي الدُّنْيَا لَعَرَفَ النَّاسُ أَنَّ مَنْ لَهُ إِلَهٌ مِثْلِي كَيْفَ يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ فِي قَلْبِهِ الدُّنْيَا!؛

شرح حقیقه (۴۸۸)

هر چیزی را، خصوصاً مطالب حقیقت و باطن را، هر اندازه که آشکار بخواهند کنند، اولاً ادا کردن آن هیچ ممکن نیست مگر به مثالهای جسمانی. بدون مثال فهمیده نمی شود و شناخته نمی شود. و از طرفی هم به مثال جسمانی پرده ای رویش کشیده می شود، از آن پرده ای که داشت باز یک پرده ای بیشتر می شود و مشکل تر می شود و فهمیده نمی شود. هرچه را در هر مرتبه ای از مراتب که گفته اند همین طور است، در حالی که این پرده ها هر اندازه ای که برداشته شود، بهتر است.

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۷۴ (با کمی اختلاف).

این هم یک عبارت خیلی مشکل است. مقصود از کشف، دیدن ملکوت، یعنی چه؟ یعنی به خودت بررسی خلاصه، خلاصه آنها این است که می‌گویند: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ؛ هر که خود را شناخت، خدایش را شناخت. خودش را، حقیقت خودش را که چیست، فکر کند من چه‌ام؟

در کتاب حکمت سقراط، یکی از شاگردان سقراط با او صحبت می‌کند که من کیستم؟ من چیستم؟ شرح مبسوطی دارد، همین استخوان و پوست و گوشت و اینهایم؟ من همین چشم و گوش و هوش و اینهایم؟ وقتی می‌گوییم: "من"، این من چیست؟ آن منی که همه اینها در آن گنجانده شده است، این من چیست؟ همچون این منی آیا هست یا نیست؟ آیا اگر به کسی بگوییم که تو دروغ می‌گویی، من دیدم درست است؟ منی که نیست! کجاست؟ چیست؟ آیا همین‌طور درست است؟ نه، در عین این که "من" هست، چیست؟ نمی‌داند چیست!

وجه من را بگوییم یا ملکوت، به هر حال اثر عجیبی دارد. یا این که داخل ملکوت شدن، کار خیلی مشکلی است که حضرت عیسی روح الله، علیه السلام، می‌فرماید که ممکن نیست که کسی که دو مرتبه زاییده نشده باشد، داخل ملکوت آسمان شود. این تولد چیست؟ و این داخل ملکوت شدن چیست؟ هر موجودی هر ذره‌ای از ذرات را که نگاه کنیم، ملکوتی دارد، این است که در دعا هست، در آیه هم هست: مَلَكُوتٌ كُلُّ شَيْءٍ^۱. معلوم می‌شود هر شیئی، هر چیزی، ملکوتی دارد. آثاری که از چیزی ظاهر می‌شود، مثلاً فلفلی را فرض کنیم، آن آثاری که از او مترتب است که وقتی انسان بخورد حرارتی در بدن ایجاد می‌کند (معنی حرارت که می‌گفتند همین است). حرارت در بدن ایجاد می‌کند، خون را به هیجان می‌آورد، سریعتر می‌کند، این حرکت در کجای فلفل است؟ آیا می‌توان آن را دید؟ آیا به تجزیه معلوم می‌شود؟ به تجزیه معلوم می‌شود که آن ماده‌ای که این

۱. ملکوت هر چیز (سوره مؤمنون، آیه ۸۸).

کار را می‌کند چیست؟ ماده‌ای است و اسمی هم برایش می‌گذارند، اما آیا اصلاً در وجود او دیده می‌شود؟ فهمیده می‌شود؟ شناخته می‌شود؟ نه، دیده نمی‌شود، این ملکوت اوست.

حالا، داخل شدن در آن عالم هم راههایی دارد. تا انسان از خودش نگذرد، خود را فراموش نکند، هستی خودش را گم نکند، داخل ملکوت نمی‌شود. حال باید در کجاگم کند؟ این هم مثل همان عبارت می‌شود، باز مشکل تر می‌شود. این است که عرفا می‌گویند، هر دسته‌ای از دستجات متدین، آنهایی که می‌گویند رو به خدا می‌خواهیم برویم، راهی دارند، ترتیبی دارند که باز همان *عَدَدَ الطُّرُقِ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ* می‌شود.

عرفا، حال صوفیه بگوییم، عرفای اسلام بگوییم، عرفای حقّه بگوییم، العالم بالله بگوییم (چون عالم بالله علمایند که امر خدا را، احکام خدا می‌دانند، عالم بالله هم آن کسی است که به خودش راه پیدا کرده)، درویش بشماریم، اینها می‌گویند: دستوراتی دارد که همه‌اش برای این است که انسان بتواند به آن طرف راه پیدا کند. به خودش، به باطن خودش، به آن جایی که خودش از آن جا هست، آن جایی که باید خودش برود، برود به آن جا. از این جا که رفت و حرکت کرد، منزل بعدی‌اش آن جاست، راه به او پیدا می‌کند.

آنها می‌گویند: انسان همیشه خیالی در ذهنش هست که *النَّفْسُ شَاغِلَةٌ إِنْ لَمْ تَشْغَلْهَا شَغَلَتْكَ*؛ نفس همیشه باید مشغولیاتی داشته باشد اگر تو او را مشغول نکردی، او تو را مشغول می‌کند. به هر حال نفس بی‌کار نمی‌ماند و باید توجه داشته باشد. در دل انسان همیشه خیالی هست که دو تا نمی‌شود، بی‌خیال هم نمی‌شود ولو در خواب باشد.

همان طوری که بر حسب صورت جسمائیت در دل صنوبری، در دل گوستی که حیوانات هم دارند و انسان هم دارد، همیشه یک قطره خون هست و اگر یک قطره خون نبود مرگ می‌آید اگر دو قطره هم بود، باز مرگ است. از اندازه‌اش

زیادتر نمی‌شود که اگر اندکی زیادتر شد به تفاوت از مرض است تا مرگ و اگر کمتر هم شود، این هم باز مرگ است که یکی از اقسام مرگها همین است که باد داخل می‌کنند، باد که داخل شد، هوا عوض خون که در جریان است وارد قلب که شد آن دیگر فوری سخته است و تقریباً تمام شدن است؛ همین‌طور در معنی هم یک خیال است. آنها می‌گویند که از میان خیالات خودت، آن خیال مقصود اصلی که بالاخره نتیجه به اوست و از اوست، آن خیال را نگاه‌دار، فکر را بگیر، و مگذار ردّ شود. بله او را نگاه‌دار، باقی خیالها، هرچه آمد وقتی می‌بیند راه نیست، در دل جا نیست راه نیست، ردّ می‌شود و می‌رود تا این‌که آن خیال قوی شود که:

زبس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من تو آمد خرده خرده رفت من آهسته آهسته
آن وجهه و آن خیال که مسلط شد بر وجود انسان، کارکن او می‌شود. پس در واقع علی، علیه‌السلام، نمی‌گوید: *أَنَا خَالِقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ*، بلکه آن‌که بر دل او مسلط است، و در آن جا دارد، و بزرگتر است، کارفرما در وجود است؛ یعنی، همان اصلی که خدای بزرگ اوست که می‌گوید: *مَنْ خَالِقُ آسْمَانٍ وَ زَمِينٍ*، علی نمی‌گوید. در صورتی که علی خودش می‌فرماید که اگر کسی بگوید *مَنْ خَالِقُ آسْمَانٍ وَ زَمِينٍ* و نسبت کارهای خدایی به خودش بدهد این کافر است و قتلش هم واجب است. به موجب دستور خود، علی نباید بگوید، و علی اگر بگوید آن هم علی نگفته به هر حال اگر بگوید؛ یعنی، حقیقت علی، علی‌اش را که درست کنیم، البته خدا گفته است. بنابراین، هرچه ایراد در آن جا هست، ایراداتی را گرفته‌اند در مثل بایزید، خوب حالات مختلف است. حالات انسان، همه مردم و انبیاء مختلف است، حالات اولیا و مؤمنین هم مختلف است. هیچ دو روزی به یک حال نیستند. در حالی کافرند و در حالی مؤمن:

ساعتی کافر کند صدّیق را ساعتی مؤمن کند زندیق را^۱

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۱۵ (با کمی اختلاف).

اگر خود انسان فکر کند، می بیند در یک ساعت چندین حال پیدا کرده: بهشتی شده، جهنمی شده، خوب شده، بد شده است و هکذا؛ پس این اختلاف حالات برای همه هست: برای انبیاء، اولیاء، برای بزرگان دین همه، این اختلاف حالات بوده است. حالا در حالی، طور دیگری پیدا می شود؛ یعنی، از آن شرابی که مهیّا کرده برای مؤمنین که **إِنَّ لِلَّهِ شَرَابًا لَّوَلِيَاءَهُ**، از آن شراب معنوی زیادتر می خورند، کمتر می خورند، از آن شرابی که خداوند در قرآن می فرماید ما دادیم، می دهیم: **إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ**، شرابی که برای ابرار یا نیکان، دارد که می فرماید: نیکان می آشامند، نمی فرماید که خواهند آشامید یا آشامیدند، نه، می آشامند. **إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا**: نیکان می خورند از آن جامهائی که مخلوط با کافور است. چون در میان عرب، شراب مثل چای امروز ما بود که همه می خوردند و اشخاصی که مزاجهای گرم و قوی داشتند، جوان بودند، کافور داخلش می کردند. اشخاصی که برعکس سرد مزاج بودند، پیر بودند، کم قوی بودند، زنجبیل داخل آن می کردند. اشخاصی هم که این طور نبودند، شراب ساده بود.

حالا این جا، این یکی را خداوند شراب طهور، پاک کننده، می شمارد. یعنی چه؟ یعنی، از هستی، بالکل پاک می کند، هستی آنها در جنب هستی خداگم می شود؛ در مقابل او، عظمت او گم می شود. که این آیاتی است که در سوره "هَلْ آتَى" است.

سوره هَلْ آتَى که به اتفاق شیعه و سنی مسلم است درباره علی بن ابیطالب بود و فاطمه و حسن و حسین و کنیزشان فِضَّة. سوره درباره اینهاست و درباره روزه گرفتن سه شبانه روز و افطار کردن با آب و غذایشان را به مسکین و یتیم و اسیر دادن است. شراب این شراب است. شرابی است که به واسطه خوردن، او از هستی می گذرد، گرسنگی را ملتفت نمی شود و دیگران را بر خود ترجیح می دهد.

آخر اگر این مقام عقل باشد (شراب آن است که عقل را می برد) کسی که خودش گرسنه است، اول خودش بی اختیار نان می خورد. این بچه، بزرگ، وقتی که او را ترجیح می دهد بر خودش و غذای را از دستش می گذارد و به او می دهد جهت دیگری در وجود اوست بالاتر از جهت گرسنگی خودش که موجب آن می شود. این است که از آن شراب، آن شرابی را که خدا به علی و آن چند نفر داد، می فرماید: آنها می آشامند از این شراب، ولی چه جور؟ به ترتیب می فرماید: و وفا می کنند به نذر و بر خودشان اختیار می کنند مسکین و یتیم و اسیر را. مقصود این شراب است. شراب حالشان را عوض می کند، تغییر می کنند، رویشان را به آن طرف قرار می دهد و از هستی خارج می کند، خودش را در جنب او گم می کند.

اگر این حال شد، آن وجهه بر این غالب می شود، و وقتی که غالب شد، غلبه او همان ملکوت است. ارتباط و اتصال گاهی هست که بر حسب ظاهر به چشم و گوش ظاهری هم سرایت می کند، گاهی هست که سرایت نمی کند.

بله، این است یکی از امتیازاتی را که خداوند در قرآن برای علی (ع) قائل شده؛ یعنی، آیاتی که مسلم است درباره علی بن ابیطالب نازل شده یکی هم این است که درباره لَیْلَةِ الْمَبِیْتِ است که مِنْ النَّاسِ مَنْ یُشْرِی نَفْسَهُ أَتِغَاءَ مَوْضَاتِ اللَّهِ. لَیْلَةِ الْمَبِیْتِ شب اول ربیع الاول است، مَبِیْت یعنی خوابیدن و لَیْلَةِ الْمَبِیْتِ شبی است که اول ترقی، اول بروز ترقی علی (ع) بود. علی (ع) پیش از آدم و عالم، علی (ع) بود اما علی (ع)، به حسب ظاهر همان طور که گندم در کندو هم گندم است اما تا سبز شود و خوشه کند و خوشه اش قوی شود و گندمش را بتوان دستاس کرد و خورد، کار دارد و خیلی مشکل است. محتاج است به ریاضتها، به زحمات، به صدمات. اول مرتبه این بود، اول وجهه ترقی آن بزرگوار؛ یعنی، ظاهر شدن باطنش به ظاهر این بود. پیامبر تقریباً دو نفر مرد داشت که کمک کار اصلی بودند، سایرین هم خدمت

کردند اما کمک‌کار اصلی دو نفر بود: یکی ابوبکر که سنش تقریباً با حضرت مطابق بود، و از اوّل هم غالباً با یکدیگر بودند، غالباً می‌نشستند، پیش از وحی هم همین طور می‌نشستند در مسجد الحرام و نگاه می‌کردند کارهای مردم را و یا تمجید می‌کردند یا تنقید می‌کردند. بعد هم دوم مردی که ایمان آورد، ابوبکر بود. البته این‌جا در بین شیعه و سنی اختلاف است. سنی می‌گوید: اوّل من آمن ابوبکر بوده. شیعه می‌گوید: اوّل من آمن علی بود زیرا وقتی که حضرت دعوت کردند، وحی نازل شد و دعوت کردند و مهمان کردند جمعی را که آنها را دعوت به خدا و خداپرستی و لا اله الا الله گفتن کردند، فرمود: هر کسی هم که اوّل به من ایمان بیاورد او جانشین من خواهد بود. خلیفه من است، وزیر من است و علی، علیه‌السلام، خوب در منزل حضرت بود، کار می‌کرد، کارکن حضرت بود، صورت ظاهر، پسر عمو بود؛ بله علی، علیه‌السلام، حرکت کرد و آمد جلو و اظهار ایمان کرد. فرمود: بنشین. نشست باز دو مرتبه فرمود، باز دیگری حرکت نکرد و علی حرکت کرد، سوم مرتبه آمد و دست پیغمبر را گرفت. پیغمبر هم دستش را گرفت و شهادتین جاری کردند و بیعت کرد با حضرت، تقریباً ایمان آورد، اسلام آورد. در این حال سایرین شروع کردند به شوخی کردن با ابوطالب، علیه‌السلام، و گفتند: تکلیف تو معین شد، از امروز به بعد تو باید مطیع این پسر کوچک باشی، پسر کوچکت مقدم بر تو است و تو باید مطیع باشی و می‌خواستند که حضرت را با خودشان هم عقیده کنند در صورتی که خبر نداشتند که ابوطالب چیست و کیست.

این‌جا هم مسلم است، تا این‌جا گفتگویی بین شیعه و سنی نیست. بعد از دو سال تقریباً یا کمتر ابوبکر ایمان آورد به حضرت. وقتی که ابوبکر ایمان آورد، مردی بود ولی وقتی که علی (ع) ایمان آورد، سیزده ساله بود. اهل سنت می‌گویند: چون هنوز به سن پانزده نرسیده بود پس ایمان او در آن وقت محسوب نیست و در آن حالی که ابوبکر ایمان آورده بود هنوز علی (ع) پانزده سالش نشده بود، پس، ابوبکر اوّل است. در صورتی که علی که ایمان آورد پیغمبر قبول کرد و خدا

هم قبول کرد که در این جا مأمون محاجه مفضلی دارد. مأمون که یکی از خلفای بنی عباس است و هارون پدرش خیلی در مقام تشیع (مقصود از تشیعی که در این جا گفته می شود یعنی این که معتقد بودند بعد از پیغمبر افضل مردم، افضل همه صحابه، علی (ع) بود و علی (ع) لایق خلافت و بالاتر از سایرین بود، این را می گویند شیعه) جدیت داشتند و در این کار هم هارون و هم مأمون خدمتها کردند، که مأمون محاجه مفضلی دارد با علمای اهل سنت که خلاصه اش و آخر آن این است که آیا پیغمبر دعوت کرد یا نه؟ بله، دعوت کرد. دعوت کرد و علی پذیرفت؟ بله، علی پذیرفت. علی آمد و اسلام آورد بر دست حضرت و حضرت قبول کردند اسلامش را؟ بله، پیغمبر قبول کرد. خوب، پس خدا امر کرد و پیغمبر هم دعوت کرد و علی هم قبول کرد و پیغمبر هم اسلام او را قبول کرد، دیگر ما چه حرف حساب داریم که می گوئیم که نه خیر بالغ نبود؟! حکم بلوغ هم بعد پیدا شد. این عنوان سن بلوغ و اینها بعد معین شد. قانون عطف بماسبق به قول حالا نمی شود. بنابراین علی اول بود و مأمون هر که را برخلاف بگوید و علی را اول نگوید تهدید کرد. و آنها می گویند: ابوبکر اول بود. به هر حال پیغمبر این دو نفر را به هر معنی که باشد فقط داشت و اطمینان به این دو نفر داشت. ابوبکر را خواست و فرمود که ما می خواهیم امشب فرار کنیم، هجرت کنیم، حاضری تو همراه ما بیایی؟ عرض کرد: بله. فرمودند: خوب برو دو شتر برای من بخر. عرض کرد: دو شتر دارم تقدیم می کنم. فرمودند: نه خیر باید از خودم باشد و بخری، بله، قیمت کن. به نظرم پولش را فوری حضرت بیرون آوردند و دادند به او و فرمودند: این پول شترها. پول شتر را گرفت و شترها را تحویل داد و بعد هم آمد این پول را آورد خدمت حضرت نیاز کرد، تقدیم کرد، تقدیم آن بزرگوار کرد، که در خدمت آن بزرگوار آن غلامش هم به جای معین شترها را در شب معین برساند.

همراه حضرت رفت و در غار هم همراه حضرت بود که وقتی آمدند حضرت را پیدا کنند تا دم غار که رسیدند حواس ابوبکر پرت شد و ترسید که الان می آیند و

ما را می‌بینند و می‌گیرند. حضرت هم فرمودند: نگاه به این طرف کن. نگاه کرد، دید دریاست و کشتی حاضر و ایستاده و نردبانش راهم گذاشته‌اند. فرمودند: اگر از این طرف داخل شوند ما از این طرف وارد کشتی می‌شویم و رد می‌شویم، آسوده باش. وقتی دید پیغمبر حاضر است، خوب، اطمینان داشت، آن وقت دیگر اطمینانش زیادتر شد ولی با آن‌که در خدمت حضرت بود، ترسید!

درباره علی، علیه‌السلام، می‌فرماید: مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ أُبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ! از مردم هستند بعضی‌هایی که جان خودشان را به خدا می‌فروشند فقط برای طلب رضای خدا. هیچ چیز دیگر نمی‌خواهند، نه دنیا می‌خواهند و نه آخرت، رضای او این است.

این است که این‌جا ابوبکر بود، اما علی (ع) نه. علی (ع) مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ أُبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ بود. وَلَا تَحْزَنْ^۲ درباره او نیست، آیه قرآن درباره ابوبکر است. این است که وقتی آن‌طور دید، محزون شد. "محزون مباش"، نشانی این است که محزون بود ولی علی با آن‌که یقین پیدا کرده بود که اگر در آن‌جا بخوابد کشته می‌شود، خم به ابرویش نیامد و با نهایت آسایش خوابید.

به علی، علیه‌السلام، فرمود که من می‌خواهم بروم، حضری در جای من بخوابی؟ علی عرض نکرد آیا من سالم خواهم ماند یا نه، یا چه خواهد شد. عرض کرد به این‌که اگر من بخوابم و شما حرکت نکنید آیا جان شما سلامت خواهد بود، سالم خواهید ماند؟ فرمود: بلی. عرض کرد هزار جان من فدای تو و خوابید. خیال هم نکرد که بیدار خواب باشد یا فکر کند یا وحشت داشته باشد. نه، باکمال راحتی خوابید. سحر که آمدند (چون آمدند دور منزل حضرت را گرفتند و محاصره کردند که مبادا فرار کند.) می‌گویند و می‌نویسند که ابوذر حضرت را توی جوالی کرد و پشتش کرد و برد. جمعیت هم بود. گفتند که کجا می‌روی پیرمرد؟ گفت که محمد

۱. سوره بقره، آیه ۲۰۷.

۲. سوره توبه، آیه ۴۰.

را می‌خواهم ببرم بیرون. ابوذر راستگو بود. این‌جا بود که حضرت فرمود: در آسمان سایه نینداخته و زمین برنداشته راستگوتر از ابوذر. بله، گفتند که دیگر کار ما به جایی رسیده که مثل تو خرفتی ما را مسخره کند؟ رفت، به همین بهانه و به همین راستی که النَّجَاةُ فِي الصَّدَقِ این‌جاست. رفت و راحت شد و پیغمبر را رساند. ابوبکر هم که بعد رسید و خدمت حضرت بود؛ رفتند به غار و در آن‌جا بودند. علی(ع) خوابید، بدون هیچ خیالی و خدشه‌ای. آنها آمدند دور منزل را گرفتند و می‌خواستند بریزند به منزل.

ابولهب که عمّ پیامبر بود، گفت: آخر در این خانه زن است، بچه است، ما با محمد طرفیم من هم که کمکم به واسطه این است که او حرفهایی می‌گوید که اسباب اختلاف بین ما شده و حاضرم، اما با زن و بچه و شب داخل شدن به خانه ممکن است اسباب زحمت برای آنها باشد و من حاضر نیستم. اینها راضی شدند به این‌که هوا که کمی روشن شد، آن وقت بریزند.

وقتی که هوا روشن شد و ریختند تا داخل منزل شدند علی، علیه السلام، از زیر رختخواب سردر آورد و گفت: کیست؟ چه می‌گویید؟ حرف حساب شما چیست؟ اینها نگاه کردند دیدند که محمد نیست این که علی است! گفتند: محمد چه شده؟ کجا رفته؟ گفت: من که مستحفظش نبودم او را که به من نسپرده‌اید. گفتند: از تو می‌خواهیم. گفت که من مستحفظ نبودم و خبر هم ندارم کجاست، به هر حال ردّ کرد، سه شبانه‌روز هم آن حضرت را حبس داشتند که بگوید، بروز دهد، نشد و به هر حال، آنها به مقصودشان نائل نشدند.

علی، علیه السلام، این‌طور بود، او هم آن‌طور بود. اوّل مرتبه‌ای که بروز بزرگی و بزرگواری و لیاقت مقام را می‌رساند همین قضیه خوابیدن است که "ليلة المبيت" باشد. "شب خوابیدن" یکی از شبهای بزرگ است که نزد شیعه محترم است به واسطه این‌که در آن وقت لیاقت علی بن ابی طالب(ع) بر همه ظاهر شد. یکی هم آیه دیگری است که در ضمن مذاکره بود یعنی، آیه هَلْ أَتَى! این آیه

مسلم برای علی، علیه السلام، است. به هر حال تا از خود نگذرند، از خواهش خود نگذرند به جایی نمی‌رسند. بله، مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد.

کارکردن در این جا هم گذشتن از انانیت و هستی است. از نفس گذشتن، پا روی نفس گذاشتن است، آن وقت عقل بروز می‌کند. آن وجهه حقیقت و عقل بروز می‌کند و ملکوتش ظاهر می‌شود، ملکوتش آشکار می‌شود. حالا بگوییم ملکوت همان وجهه عقل است، حقیقت عقل است، آیا حقیقت عقل را عقل دارد؟ هر کسی هم که عقل ندارد، نمی‌گوید عقلی نیست، حتی می‌گوید: من عاقلتر از همه‌ام، عاقلتر از هر کس؛ خوب، پس عقل هست و نمی‌توان گفت نیست. پس کجاست؟ هر جا عقل هست، ملکوت هم باید آن جا باشد. بله، در عالم ملکوت است. حالا به آن جا که رسید، به حقیقت خودش، به باطن خودش که رسید، یعنی به عالم ملکوت که رسید، او در اول هنوز خدا می‌گوید و او را جداگانه خیال می‌کند، علی را هم خیال می‌کند، علی‌ای را که او دیده و در آن مقام دارای همه اقتدارات و اختیارات و معلومات می‌بیند. این است که خیال می‌کند هر چه هست اوست. با این که این شرک است، غیر خدا را دیدن شرک است، منتهی این شرکی است که به توحید می‌کشاند. شرکی است که تو را موحد می‌کند، این پابندی، تو را از علائق خلاص می‌کند. این است که:

چون خلیل آمد خیال یار من ظاهرش بت معنی او بت شکن^۱

و این مثال را هم در این موضوع ذکر می‌کنند که نسبت به بایزید می‌دهند که بایزید نشسته بود، زنی آمد و شکایت داشت از شوهرش که می‌خواهد زنی بگیرد در صورتی که اگر شرعاً جائز می‌بود که من صورت باز کنم و آشکار کنم، حجاب بردارم، معلومت می‌شد که کسی که مثل من زنی دارد، او حق ندارد که دیگری را اختیار کند، زن دیگری بگیرد. صیحه‌ای زد بایزید و غش کرد و افتاد روی زمین.

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۷۴ (با کمی اختلاف).

بعد پرسیدند که برای چه؟ این چه مناسبت داشت با تو و با حال تو؟ فرمود که من هم دیدم که محبوب من، معشوق من، خدای من، بله، خدای من اگر به من بگوید که کسی که مانند من خدایی دارد، اگر جوائز می بود که من پرده از روی کار بردارم و پرده برداشته می شد، حقیقت بر تو آشکار می شد آن وقت می فهمیدی، همه مردم هم می فهمیدند کسی که مانند منی دارد دیگر جا ندارد که در دلش دنیا باشد. بله، کسی که مانند منی دارد و نمی تواند از زیر ربنه امر و حکم او بیرون بیاید و همراه او هست، چه بد کند چه خوب کند، چه بخوابد چه بیدار باشد، هر چه کند، چه اطاعت کند، چه نکند، مستحفظ او هست و نگاهدار او هست، نگاهدار از هر جهت هست، خوب، کسی که هم چنین خدایی دارد، جا ندارد غیر آن خدا را در دل خویش جا دهد، راه دهد.